خاقانی و منشآت او

روشن، محمد

گویی همه چیز دربند سرنوشت است.بیرون از آدمیان که خود را بسته‏ی تقدیر یا سرنوشت می‏دانند،در جهان هستی چیزی را بیرون‏ از دایره نمی‏یابیم.توانمند و ناتوان سرانجام خود را جز«بازیچه» نمی‏یابد.بی‏گمان کتاب نیز از این چنبره بیرون نیست.دریغا چه بسیار کتاب‏ها را چشم در راهیم.متن کامل مقدمه‏ی شاهنامه‏ی‏ ابو منصوری،شمار بسیار شعرهای رودکی،کلیله و دمنه‏ی منظوم او، مثنوی‏های عنصری،پاره‏یی یا پاره‏هایی دیگر از تاریخ بیهقی...آن‏ هم در عصری که فهرستگان به نسبت پرشماری که اینک به چاپ‏ می‏رسد.

از شگفتی‏هاست که به روزگاری بلند،نزدیک به هشت قرن،از آثاری که نام و یادی از آن‏ها رفته،ولی اثری از آن بازمانده،و سپاسگزاریم که پس از دویست و پنجاه و شصت سال،اینک نسخه‏یی‏ از شاهنامه فردوسی مورخ 675 لندن به صورت عکسی به همّت‏ بلند و کوشایی استاد ایرج افشار،دانشمند کتاب‏شناس و محمود دیوسالار شاهنامه‏شناس زیور طبع می‏یابد و در دسترس همگان‏ است،حتا شاهنامه‏ی به تاریخ مخدوش فلورانس که تاریخ کتابت آن‏ را دست برده‏اند و«نهصد»را«ششصد»باز نموده‏اند.

منشات خاقانی از شمار این‏گونه کتاب‏هابود که با تصریح‏ سعد الدّین وراوینی-حدود سال‏های 600 تا 622-در مرزبان‏نامه‏ آمده است:

«...و نوعی دیگر اگرچه از رسوم دبیران بیرون است،چون نفثات‏ سحر کلام و مجاجات اقلام امیر خاقانی که خاقان اکبر بود بر خیل‏ فصحای اهل زمانه،و در آن میدان که او سه طفل بنان را بر نی‏پاره‏ سوار کردی،قصب السبق براعت از همه بربودی،و گرد گام زرده‏ی‏ کلکش اوهام سابقان حلبه‏ی دعوی نشکافتی».(صص 8-9،مرزبان‏نامه، با مقابله و تصحیح و تحشیه‏ی محمد روشن،چاپ اول،بنیاد فرهنگ ایران،1355، چاپ دوم،نشر نو،1367،چاپ سوم،اساطیر،1376)

پیداست که برداشت سعدالدّین وراوینی،بازنگارنده‏ی‏ مرزبان‏نامه از فخامت،بزرگی،چیرگی و قدرت انشانگاری خاقانی‏ چه‏سان است که او،خاقانی را«خاقان اکبر بر خیل فصحای زمانه» می‏شمارد،و شیوه‏ی نگارش او را«از رسوم دبیران بیرون»،می‏شمارد، که«قصب السبق براعت از همه»می‏رباید!پس از این تعرفه‏ی‏ شایسته‏ی نگارنده‏ی مرزبان‏نامه،دیگر هیچ یک از صاحبان تذکره، یادی از خاقانی در«منشات نویسی»نمی‏کنند و نامی نمی‏برند،حتا استاد شادروان دکتر ذبیح اللّه صفا در تاریخ ادبیات در ایران-که‏ خاک بر او خوش باد-.

سخن‏سنج بزرگ زمانه‏ی ما بدیع الزمان فروزانفر،در اثر نامدار خود سخن و سخنوران گویاترین و شیواترین تحلیل را از شعر خاقانی ارائه می‏دهد:

«خاقانی...پیش‏تر«حقایقی»تخلص می‏کرده و پس از آن به‏ مناسب اختصاص به خاقان منوچهر-از شروانشاهان-خاقانی‏ تخلّص کرده...پدر خاقانی علی نام داشته و درودگر بوده...مادرش‏ عیسوی نسطوری بوده و بر فرزند خود رفقی تمام داشته و خاقانی‏ همواره از مهر و عطوفت مادر یاد می‏کند...کافی الدین عمر بن‏ عثمان عمّ خاقانی را بدو اعتقاد و محبتی بی‏حدّ بوده،و از مرگ او که با بیست و پنج سالگی شاعر مصادف شده تافته خاطر گردیده و مراثی سوزناک و و غم‏انگیزی در این واقعه سروده است.

خاقانی از سخنگویان قوی طبع و بلندفکر و استادان بزرگ زبان‏ پارسی و در درجه اوّل از قصیده‏سرایان است...جنبه‏ی وصفی در اشعار خاقانی بویژه وصف صبح و صبوحی‏کشان و بزم باده‏گساران و صف بزم‏های زمستانی و اسباب آن و آلات طرب و توصیف بهار و خزان،سخت قوی و دلرباست،و او در این جهت سرآمد سخن‏سرایان‏ عهد خویش است و دقّت فکروی از همین قسمت به خوبی روشن‏ می‏گردد.زیرا برخلاف بسیاری از شعرگویان در هر چیز و هر منظره‏یی با نهایت دقّت و باریک‏بینی مخصوص نظر می‏افکند و جزییات آن را چنان‏که رسم نگارگران و نقش پردازان چیره‏دست است‏ چنان جلوه می‏دهد که پنداری نقّاش چین است و اگر عبارات وی در مقام وصف به جهت وضوح هم دوش اندیشه‏ی او می‏رفت جا داشت که‏ او را در این طریقه از اکثر متقدّمان برتر شمارند».(صص 612-615، سخن و سخنوران).

می‏دانیم که چاپ نخستین سخن و سخنوران به سال‏های‏ 1308-1312 منتشر گردید،در آن روزگار هیچ‏یک از بزرگان ادب‏ فارسی از منشات خاقانی خبر نداشت و چاپ پاکیزه‏ی کتاب نیز وقتی از سوی انتشارات خوارزمی به 1350 منتشر شده بود که آن‏ دانشمند فقید جان به جانان سپرده بود.اما گفتنی‏ست که استاد شادروان فروزانفر منشات خاقانی را که من در دست چاپ داشتم، دیده بودند و در پاره‏یی دشواری‏ها نیز حلّ مشکل فرموده بود؛و آن از این بود که کم‏ترین تمام تابستان سال 48،بعد از ظهرها منشات را با استاد شادروان کم‏مانند مجتبی مینوی می‏خواندیم،و صبح‏های‏ روزهای زوج را در کتابخانه‏ی سلطنتی در خدمت استاد یگانه فروزانفر و بانوی شایسته و آگاه بدری آتابای بودیم-چون مقرر بود در آن‏ دستگاه به استخدام درآیم که نشد-استاد مینوی چون به مشکلی‏ برمی‏خورد می‏فرمود:«روشن!تو که استاد فروزانفر را می‏بینی، دشواری را با ایشان مطرح کن!»چون حلّ مشکل به استاد فروزانفر می‏بردم،می‏فرمود:«روشن!استاد مینوی اگر نتواند من چه بگویم؟!» و به دانش فراوان و ذکاوت شایان خود اشارتی می‏فرمود-نمونه در ص 111:پرّ مگسان/ص 782؛الشعر بالشعر ربا و...و آن هر دو دانشمند فقید آن را متنی شایسته و ستایش‏انگیز می‏دانستند که‏ شیوه‏ی آن با دیگر رسایل و منشات چون عتبة الکتبه و التوسل الی‏ الترسل و...ناسنجیدنی بود.

روی سخن خاقانی در این‏نامه‏ها با خویشاوندان،نزدیکان، شاعران،صدور،بزرگان،عالمان،امیران،و شهریاران روزگار خویش‏ است.از عالمان بزرگ به ناصر الدین ابو اسحق ابراهیم الباکویی نامه‏یی‏ می‏نویسد با عنوان‏ها:«حضرت امام مقتدی،ناصر الدّین، ظهیر الاسلام،علامه المشرقین،قطب الاوتاد،مفتی الخافقین...اوّل‏ المشایخ...»در شمار نامه‏ها،اوّلین نامه است و خضوع خاقانی در برابر او حیرت‏آور:«سلام و خدمت چندان‏که در جگر آسمان نگنجد و سدّه‏ی زمین برنتابد علی التواتر می‏فرستد...»استاد شادروان فروزانفر می‏فرمود او را شناخته و یادداشتی دارند-که من بنده هرگز بدان‏ دسترسی نیافت-خاقانی چندین قصیده نیز در مدح او دارد.از شهر یاران به شاه ارمن می‏نویسد،بکمتر؛و به خاقان اعظم جلال الدّین‏ [شروانشاه‏]«ملک الاسلام و المسلمین...ملقّن نوشین روان،مهجّن‏ نعمان،کیومرث الزّمان،اعظم کیان،وارث اشکانیان،سیاس ساسانیان، اقلیم گشای توران،دیهیم خدای ایران...»و این جلال الدّین اخستان‏ بن منوچهر از شروانشاهان است:و خاقانی هشت‏نامه بدو نوشته است؛ و درنامه‏یی اشاراتی بدین دارد که جلال الدین اخستان خود دست‏خطی‏ به خاقانی نگاشته است که خاقانی بدین مباهات اشاره دارد:«و خدمتگار توقیع عالی را که در حجر الاسود است که کافّه‏ی اسلام را،استلام‏ کرد و بوسه داد،و چند سطر معنبر که نقوش انامل جهانداری‏ست چون‏ رداء کبریا و حبل اللّه المیتن و استار بیت اللّه الحرام در دیده و دل‏ مالید...»(ص 255)

در منشات خاقانی نامه‏یی‏ست به شاعری کافی الدّین، ملک الشعرا که تاکنون این شاعر را نشناختم.مخاطبه‏ی خاقانی‏ چنین است:«مجلس سامی صدر امام اجلّ اکمل اشرف عالم محقّق‏ عابد زاهد کافی الدّین،عزّ الاسلام و المسلمین...مرشد الافاضل، مؤیّد الحکما،ملک الشعرا»(ص 255)و اشارت خاقانی به خانگاه و تصوّف-که در این متن اندک نیست-چنین است:«دوش که‏ مواهب بنان فرمود،خادم به خانگاه بود به اداء صلوة مشغول، ندانست که عیدی در راه است.اگر نه در ترقّب آن وداد غیبی ورد شرعی را دست داشته بودی.بازین همه آن‏جا نیز ذکر فضایل و شکر فواضل کفوی می‏رفت با زمره‏ی فقرا و کافّه‏ی اهل تصوّف،و سخن‏ها می‏گذشت در شرح توقیعی که حق تعالی مجلس کفوی را دادست...آن‏چه در ضمن ملاطفه فرموده بود...نتیجه‏ی خلق‏ عظیم و عرق کریم کفوی آن است که افتادگان را به صدر بالا کشد، و ناگواران ترش را در کام آزادگان سایغ و حلوّ المذاق گرداند.اگر نه‏ اهل شروان را از خاقانی فراغت است...اکنون مجلس کفوی را معلوم است که مکاتبه و مکالمه‏ی ارباب سخن باقی ماند و در صبوح‏ و غبوق مذکور باشد.از چندان قصاید نغز که عنصری راست، مذاکره‏ی بیش‏تر آن قصیده است که منوچهری در حق او گفته‏ است.بحمد اللّه خادم منوچهری را طفل دبیرستان خویش داند، چنان که مجلس کفوی عنصری را».(منشات،ص 256)

چیرگی و استادی خاقانی در هر دو زمینه‏ی نثر و نظم چندان بلند و ستایش‏انگیز است که خواننده از دل‏وجان با او هم‏زبان می‏شود:

«...پس من که در طریق نشر این دست‏برد توانم نمود،اگر زحمت نظم در میان نیاوردم،دانم که خاطر اشرف نپیچد...»(ص 33)

خاقانی را،چنان‏که از منشات او برمی‏آید،دو داماد بوده است؛ مشیّد الدّین و شهاب الدّین که هر دو ظاهرا در پایگاه والایی بوده‏اند، شهاب الدّین را در نامه‏یی که بس شورانگیز و معاتبه‏آمیز است:«فرزند اجلّ مکرّم،خواجه امام اعظم...»(ص 99)می‏خواند و رسیدن‏نامه‏ی‏ او را اعلام می‏دارد:«مفاوضه‏ی الطاف که هریک هزار کرم سبحانی‏ و کلم سحبانی هم عنان داشت بدین پدر کهتر رسید،و اگرچه از شکایت که فرانموده بود از لعب و فلک غدّار و شعوذه‏ی دست روزگار، که این حقّه‏ساز بلعجبی‏ست،و آن مهره‏ساز مضطربی،هزار سوء الغصص یعقوبی در ضمن داشت،امّا کهتر و پدر را احسن القصص‏ یوسفی نمود؛و یا لیت به دست کهتر و پدر کاری برآمد که ترفیه خاطر شریف در آن مندرج بودی...چون به دست کهتر جز عجز و سکوت‏ هیچ نداده‏اند،جواب مفاوضات مجلس شریف چه تواند داد؟»...سپس‏ معاتبه می‏کند و می‏نویسد:«ای خواجه امام،کرم کن و حرمت به جای‏ آور.از این کهتر اصغر الخلایق اسبی و غلامی و جبّه‏یی و دستاری‏ بپذیر و دست از این سخن بدار...»و می افزاید«آن چوابی که از راه‏ لطف فرمود من کهتر را بر یاد نمانده است و اگر هست از حیلت ادب‏ بیرون نمی‏آیم و نمی‏گویم...».(ص 100)

و به تیزی و تندی می‏نویسد:«امّا این عادت یاغیان باشد که به‏ میوه‏ستان باغبان درآیند،صنوبر صد نوبر بشکنند،میوه را دست زد و پایّ فرسود کنند.سیب را به آسیب انگشت،و ترمج را به رنج ناخن‏ آزرده گردانند،و غراب‏وار انجیر حلوایی و روباه‏آسا انگور ملاّحی را نیم‏خور کنند و بگذارند.هیچ شهباز گوهر،غرابی،و هیچ شیر همّت، روباهی ننماید».(ص 101)

سپس اشارت تنبّه‏انگیز به پدر داماد خود می‏کند که:«امام مرحوم‏ شمس الدّین...والده‏ی کریمه مجلس را به درم بخرید،و خویشتن‏ را درم خرید او گردانید».آن‏گاه از شیوه‏ی همسرداری خود یاد می‏نماید:«...و کهتر بیست و پنج سال جهت محافظت و مراعات‏ زنی روستایی را...درد سر و درد دل از شروان چندان داشت که اگر بنویسد،تجویف هوای خافقین پر شود...»(ص 102)

و ناروایی‏هایی را که خودشان همسر دهاتی او بر سر او آوردند می‏گوید:«من کهتر را در آن دیه فلاّحان هزار نوبت دشنام دادند و بر سر راه آمدند و بر من تیر انداختند؛و پدر و برادر مرحوم او...مرا فحش‏ گفتند و بر من شمشیر کشیدند؛و من روزی بر سر او زن‏ نکردم...»(ص 102)سپس به حکمتی تلخ و تیز می‏نویسد:«خاک‏ بر سر علمی باد که از مقولات و منقولات چنین نتیجه‏ی مردمی بر دهد،و فصل و خاصّه دانستن و از عقوبت یوم الفصل و از شناعت‏ خاصّگان حق بی‏خبر نشستن و رسم و حد آموختن،به کلّی رسم‏ جوانمردی فراموش کردن و پای از حدّ آزاد مردی بیرون نهادن چه سنّت‏ عالمی باشد...یترس از تیر باران ضعیفن در کهین شب-که هر که‏ از ضعف نالان‏تر قوی‏تر زخم پیکانش...«(ص 103)

آن‏گاه به سوز دل بر سرنوشت دختر خود می‏نالد:«...من کهتر را بر آن نگرد که هرگز ندیده است.آن بدبخت بد سرانجام فرزند من که در حباله‏ی اوست،پندارد که بسی دینارش خریده است...بس‏ است این شرمساری،صبر را کار بندد و سکونت و اطمینان اختیار کند که خواجه‏ی خواجه‏زاده صبور و ساکن‏طبع و مطمئن‏نفس باید... مجلس شریف به سعادت مردی بزرگ و عالم و بصیر است،و کار تأهل‏ و ریع و اهل ساختن گوزبازی نیست...مردم خون و مال فدای عیال‏ و فرزند کنند.بحمد اللّه خانه‏ی نیک‏نام یافته است...من کهتر را دشمنان نظاره از دور بسیارند.من کهتر به ستیزه‏ی هزار کس او را اختیار کرده‏ام،و از خدای ترسی خویش نپسندند که من بی‏گناه را رسوای عالمی گرداند...»(صص 104،105)

«...آخر اندیشه نمی‏کند با خویشتن که حاجی ویسم چه گوید که‏ پیش من زانو بر زمین زد و گفت که:من پیربنده می‏گویم مکن این‏ پیوند که پشیمان شوی...من کهتر پنداشتم که اگر صد سال تقدیرا از خانه‏ی خویش بیرون باشم،او مهتر و فرزند،کارسازی خانه‏ی من‏ بکند.ندانستم که به پنج ماه تیز مغزی و کندرایی پدید آورد...»(ص‏ 105)

و دعای دلسوز خاقانی چه دردآور است:«باری تعالی و تقدّس‏ هرچه مصالح احوال و مناجح امال در آن است ارزانی دارد،و او را محتاج ناکسان مگرداناد،و بیش‏تر از همه‏اش عمردهاد،و مرگ آن‏ شقیّه‏ی ضعیفه عن قریب پیش،درباد.و السلام».(ص 105)

خاقانی درنامه‏یی دیگر«به هر داماد»از ماجراهای جان‏کاه‏ بیماری و رنج سفر ری و گم کردن جامه‏دان و آرزوی همدلی دو داماد سخن می‏گوید:

«...از چهارماهه بیماری‏گران...کارکنان حواس چون ماه چهار هفته در حجاب تواری گداخته‏اند و آینه‏ی مخّیله زنگار خورد شده و چراغ مفکّره به عواصف عوارض نفسانی منطقی گشته و خریطه‏ی‏ حافظه در اتّساع خرق افتاد...و شاخه‏های انامل در رعشه مانده. لاجرم بنان از تحمّل قلم گرفتن و مرکبی در عرصه‏ی میدانی راندن‏ بازمانده و سپرافگنده؛و قلم از تعّود نقش بستن و سیاهی بر سپیدی‏ افگندن عجز آورده و تیغ انداخته...»(ص 281)

و آن‏گاه از«زیادت گشتن ولوع به آشنایی ملک ری»یاد می‏کند و به چند بیتی وی را می‏ستاید:«

پشتِ عراق و روی خراسان ری است‏ ری/ پشتی چه راست‏قامت و رویی چه‏ نازنین...»

و سپس از«امهال اجل و تأخیر قضا سخن می‏دارد که«او را از همخوابگی‏ خاک ری و هم‏آغوشی زمین بیگانه باز رهانید، پس بر زبان قلم بگذارنید:

خاک سیاه بر سرِ آب و هوای ری/ دور از مجاوران مکارم نمای‏ ری...

القصّه بعد از چهل شبانه‏روز بیماری‏ گران که این ضعیف به سایه‏ی معدوم الذات و نقطه‏ی موهوم الصفات مانند شده بود...و از حیوة خویشتن به کلّی نومید شده،جهد آن کرد که این کالبد خاکی را به حدود آذربایجان‏ بازرساند،تا اگر اجل تاختن آورد،آن‏چه بگذرد، به سایه و نظر فرزند اجل...مؤیّد الدین... باشد.بدین نیّت خویشتن بر سر چوب پاره‏ افگند،که قوّت بر اسب نشستن نداشت.چون‏ به دو فرسنگی زنجان رسید.در شب پالانیی‏ گم شد.بامداد در دست شتربانان بازیافتند.جامه‏دانی که به مقامات‏ نظم و نثر و رسالات تازی و پارسی محشو و مشحون بود،و صد هزار نکت نتف و فقر و سمع تعبیه داشت هرچند طلبیدند نیافتند،و الحقّ‏ خزانه‏ی غیبی و گنجی عرشی از دست برفت،که تا پرگار حیوة تنگ‏ درآمدن،آن تحسّر از نقطه‏ی دل برنخیزد...»(ص 286)

و آن‏گاه از«رسیدن شفاء وافی و ورود عوافی»یاد می‏کند و از «مطالعه‏ی شفاعت‏نامه‏یی که فرزند اعزّ...مشیّد الدّین-یکی از دو داماد-درباره‏ی...شهاب‏الدّین-داماد دیگر-فرستاد بود...مطالعه‏ افتاد».(ص 287)و آرزو می‏کند:«هر دوگانه یگانه‏ی محبّت‏ بهتراند».و گله کردن و سفارش نمودن به شهاب الدّین را باز می‏نویسد:«...من پدر خواجه امام«شهاب الدّین»،به شرطی‏ دل‏خوش و صاف خواهم کرد که وصایای باصفای من پدر را که در خلوت او گفته‏ام نگاه دارد و کار بندد...».نامه‏ی سپسین به«شیخ‏ امام اجلّ...شهاب الدّین»است که«...از خادم مشتاق به سلامی که‏ قدس گریبان عیسوی و نسیم آستین مریمی را ماند،مخصوص است‏ به دعا...».(ص 306)

درنامه به مشیّد الدّین وضع زمانه را به درستی باز می‏گوید:«... در این وقت احوال...از ترقّی با تراجع افتاده است و از ذروه با حضیض، و از شرف با وبال آمده است،همه معالی سفسفاف و همه درجه‏ی‏ عالی،صفصاف شده است...چه کار و کدخدایی این مملکت با دست‏ مشتی رعنا روی راعناگوی،خمیر مایه‏ی خماری،خزانه‏ی خزی، خانه‏ی خیانت،شراسره سرافتاده است.لاجرم قصّاد و زوار را کاری‏ نمی‏گشاید...».(ص 309)

از خوانندگان پژوهنده‏ی گرامی در می‏خواهم به اغلاط زیر که در چاپ‏ سیم که به شیوه‏ی افست به چاپ رسید و مجال اصلاح نیافت،عنایت فرمایند و اصلاح کنند:

ص 165،س 1 و 2:و گوش ایّام عاطل را به جواهر مدح زاهر که محلّه‏ ماند مقرّط می‏گرداند.

ص 271،س 5:که در بیمارستان دینی در سلاسل ارکان مانده است. یادآوری دوست پژوهنده‏ی جوان نکته‏سنج آقای علی صفری که در کار تصحیح متن و شرح تحفة الغرایب‏اند.

ص 291،س 14:باز از دانه‏ی سنبله که آس می‏شود.یادآوری آقای‏ علی صفری.

ص 119،س 4:واحربا،که نه از حربا مختصر نظرتری که حریّت خود را در عبودیت آفتاب صرف‏ سازد.من این ترکیب واحربا،واحزنا را که استاد شادروان وارسته سیّد محمد فرزان شنیده بودم‏ در گفتاری مبسوط به لحاظ خوانندگان پژوهنده‏ می‏رسانم.

ص 174،س 18،کم‏ترین ترکیب«صفاق و مراق»را در چاپ دوم اصلاح کرده‏ام،ولی در واژه‏نامه«مراف»در ص 684 نادرست به جای‏ مانده است.

ص 304،س 9،بافند،کری کند پذیرفتن و پوشیدن،در واژه‏نامه به غلط«بافندگری»آمده.

ص 581،و من کری کردن را به درستی در ص 670 آورده‏ام.

در ص 304 ترکیب«بافندگری»نادرست و این«باید ذیل واژه کری کردن بیاید.ص 151، 304.